

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

نام کتاب: مثنوی یوسف زلیخا

مؤلف متن: نورالدین عبدالرحمن جامی — محشی:

شارح: — مترجم:

تاریخ تحریر: قرن ۱۲ — نوع خط: نستعلیق — تعداد سطر: ۱۷ سطری

جزء کتب: ادبیات — زبان: فارسی — عدد اوراق: ۱۱۵

طول: ۲۲ — عرض: ۱۴ — شماره عمومی: ۲۶۹۶۶

وقفی / خریداری — تاریخ — وقف / خریداری

ملاحظات: جدول کشی، بی‌رقم، ناقص الطرفین

۱۱۷

انیس خلوت شب زنده داران
رفیق روز ...
[illegible]

زشکرش پر شکر کام شکرفان | زقهرش زهر عیش تلخ حرفان
وجود کش آنچنو زان افتابست | که ذره ذره از وی پا نور یابست
گر از خورشید ما دارد نشان روی | فتد در عرصهٔ نابود شان کوی
بجاز ان منت هیچ نه آمد | که هست او زیت راهیچ ده آمد
زبام آسمان تا مرکز خاک | اگر صد ره بپاید وهم ادراک
فرود آیم یا بالا شتابیم | زحکمش ذرهٔ بیرون نیابیم
مبرا
مبرا ذاتش از چونی و چندی ها | مبرا ز پستی و بلندی ها
زبیچونیش چون و چند ها مست | بلندان با علو قدر او پست
غفور ذات او آشفته رائی | طلب در راه او بی دست و پائی
اگر نه بند لطف خود قدم پیش | شود دور از دوری یاد مدم پیش
شود خیره در خدمت حیرت جلالش | بود در بارگاه لایزالش
ملک شرمنده از نادانی خویش | فلک حیران ز سرگردانی خویش
زبان با چندین ماشیه هوسناک | کنم آینهٔ ... هوس پاک
خود فراموشیه گزینم | گهی از زانوی خاموشی نشینم

در بیان واجب شمردن ... دعوت ... فرمودن

بیا کاخ مجازی ها | گهی مانند طفلان خاک بازی

۳

چراغان آشیان بلکه کشتی | چو دونان چند این ویرانه گشتی
بعیشان بال و پر زآمیزش خاک | بر تا کنگرهٔ ایوان افلاک
ببینی در رقص ازرق طیلسانان | ردای نور بر عالم فشانان
همه دوری شبانروزی گرفته | بمقصد راه فیروزی گرفته
یکی از غرب رو در شرق کرده | یکی در غرب کشتی غرق کرده
ولی هر یک چو از جنبش خاص | بچوگان ارادت گشته رقاص
شده گرم از یکی هنگام روز | یکی شب را شده هنگام افروز
یکی حرف سعادت نقش بسته | یکی سررشتهٔ دولت گسسته
چنان کرمند در منزل بریدن | کزینجا جنبش ندارند آرمیدن
زر پنج راه شان فرسودگی نه | میان راه دو با آسودگی نه
نداند کس که چندین در چکار اند | همه تن روشنده رو در که آیند
همه در تازه نقش می نمایند | ولیکن نقشبندی را نپایند
عنان تا کی بدست ... سپاری | بهر یک روی هذا ربی آری
خلیل آسا در ملک یقینی زن | نوای لا احب الافلین زن
هر وهم ترک هر یکی کن | رخ وحدت وجهی در یکی کن
...ابجا و یکی خواه و یکی جوی | یکی دان و یکی خوان و یکی گوی
همه فرزه بدو روی و راه | بر اسباب وجودی او گواه

بین
رده تو

دعا هر ...

زند باد نفس و پیرش بد امانی
برون آرد ز کاشانش خدا مانی

کند زو بر در دروازه کوشش
فتد از مقدم ما مهوشش مدهوش

کهی با لب زند طرح خنده آرد
کهی از دیده نم مانند نم بارد

کند خاطر با ستیعیالش آهنگ
در آرد دل به بر چون غنچه اش تنگ

ازو خندد و لب اندوه مندان
وزو گریان شود لبهای خندان

بجوانی شان الهی بیم از وی
معاذ الله که دامن چینم از وی

بدین می شغل گری ساخت برم
بهر افسانه اکنون شغل گیرم

دهم از دل برون راز نهان را
بجنبانم بکر یاد جهان را

کهی شد حلاوت شیرین خسرو
لب شیرین ز نام خسروی نو

بر آمد نوبت لیلی و مجنون
کهی دیگر سر آمد سازم اکنون

چو طوطی طبع را سازم شکر خا
ز حسن یوسف و عشق زلیخا

خدا از قصها چون احسن القصص خواند
باحسن وجه ز الخوا هم سخن راند

بود باشدش مهر آن و جا منزل
نباشد کذب را امکان مدخل

نکرد و خاطر از ما راست خورسند
وگر خود گویی آن را راست مانند

سخن را نبود زیبا چون راستی زیبت
جمال هم بجز با راستی نیست

ازان صبح نخستین بی فروغست
که لاف روشنی از وی دروغست

چو صبح راستی از صدق دم زد
ز خور بر آسمانها زرین علم زد

بر صف

بر صنعت گر بیارایی دروغی
نگیرد زان چراغی دل فروغی

چو او دری نقد زینت دیبا
که از دیبا نگردد زینت زیبا

ز دیبا زینت زیبائی نیاید
ولی دیبا سوی زینت نیابد

رخ گلرنگ را گلگونه باید
کش از گلگونه گلرنگی فزاید

چو گلگونه بروی تیره مالی
نه بیند دیده جز تیره حالی

ز معشوقان چو یوسف کس نبوده
جمالش از همه خوبان فزوده

ز خوبان هر کرا آیات ندانند
ز احوال یوسف آیاتش خوانند

نبود از عاشقان کس چون زلیخا
بعشق از جمله بود افزون زلیخا

ز طفلی تا به پیری عشق ورزید
بشاهی و گدایی عشق ورزید

پس از پیری و عجز و ناتوانی
چو بازش تازه شد عهد جوانی

بجز راه وفای عشق نسپرد
بران زاد و بران بود و بران مرد

درین نامه سخن رانم ز هر یک
بخامه گوهر افشانم ز هر یک

بهر نقدی که گنجی خرج سازم
ز حکمت تازه گنجی درج سازم

طمع دارم که گر ناگه شگرفی
بخواند زین محبت نامه حرفی

نیابد نامه شان پر ورق ... لیت
نیابد خامه اش بر حرفم انگشت

بدو زاد دیگر بیند خطائی
نیارد بر سر من ماجرائی

بعفو و صلح در اصلاح کوشد
واگر اصلاح نتواند بپوشد

[illegible] ... آدم ... [illegible]

۱۵/۲

گهرسنجان دریای معانی | ورق خوانان وحی آسمانی
چو تاریخ جهان کردند آغاز | چنین دادند از آدم خبر باز
که چون چشمش جهان بین کرد ذر | بر او اولاد او را جلوه دادند
صفوف انبیا یکجا بس و پیش | ستاده هر صفی در پایهٔ خویش
صفوف اولیا قایم دگر جای | نهاده در مقام بیخودی پای
گروهی با شکوه پادشاهی | بتاج شوکت شاهی مباهی
ستاده صف بصف دیگر خلایق | بترتیب خود و دستور لایق
چو آدم سوی آن مجمع نظر کرد | ز هر جمعی تماشای دگر کرد
بجمعش یوسف آمد چون یکی ماه | نه خورشید اوج عزت و جاه
چو شمع انجمن زان جمع ممتاز | میان جمع شمع آسا سرافراز
جمال نیکوان در پیش او کم | چنان کز پرتو خورشید انجم
ردای دلبری افکنده بر دوش | فدای خاکپایش صد ردا پوش
کمال حسنش از اندیشه بیرون | ز حد عقل فکرت پیشه بیرون
بدوشش خلعت لطف الهی | بفرقش تاج فر پادشاهی
جبینش مطلع صبح سعادت | شب غیب از رخش روز شهادت

بازدید شد ۱۳۷۱ ق

هم میران